

کتاب برای نابرابری

از پگاه تاریخ، پرسش هایی، به سان پرسش زیر، در میان وجدان های آگاه افراد جوامع، برحسب فراز و نشیب حوادث و وقایع گبری آنان در برابر حقایق و وقایع اجتماعی، مطرح بوده است:

آیا زنان با مردان، سالخورده گان با جوانان، توانمندان با ناتوانان، دانا یان با نادانان، دارایان با ناداران، بینایان با ناینایان، و... برابرند؟

در شرایط مختلف، پاسخ به چنین پرسش هایی متفاوت بوده است. اندیشمندان دینی و دولتی، نابرابری های ناشی از معیارها و شاخص های جنسی، سنی، بدنی، مالی، علمی، دینی، عقیدتی، اجتماعی، اقتصادی، حقوقی، مدنی و سیاسی را یا تأیید و توجیه کرده اند، یا برای تحریک و بسیج توده ها، بخشی از این نابرابری ها را موضوع ستیزه قرار داده اند، و درصدد تشدید، تقلیل یا زدودن آن ها برآمده اند. به همین مناسبت، مسأله نابرابری و حرکت در راستای تخفیف یا تشدید آن، از قرن ها پیش مطرح بوده است و به شکل های گوناگون در کتاب های مقدس، گفتار پیام آوران، بیان دانشوران، فیلسوفان



در فلسفه های غربی

و سیاست ورزان بازتاب یافته است.

«برابری» مفهومی است با معانی گونه‌گون، و از همین رو، ارائه تعریف نادرست از آن، می‌تواند گمراه‌کننده باشد. برای نابرابری نیز تعریفی مستقل و «فی‌نفسه» وجود ندارد. بنابراین، هر آنچه زیر عنوان برابری در نظام‌های اجتماعی-سیاسی مطرح می‌شود، در چارچوب ساختار همان نظام باید تعبیر و تفسیر شود. در میان نظام‌های سیاسی و اخلاقی، اندیشه برابری در قلمروی فلسفه شاید به مفاهیم و اصول فلسفه نزدیک‌تر باشد. درحالی‌که تمام اندیشه‌های سیاسی، بر اهمیت برابری، به عنوان یک حق، تأکید می‌کنند، چنین تأکیدی کاربرد چندانی ندارد؛ زیرا ضمانت اجرایی ندارد.

اعلام این‌که «تمام انسان‌ها با هم برابر هستند» بی‌معناست. مگر این‌که مشخص کنیم، برابری «در چه» و در میان «چه کسانی». تعیین دقیق حدود نابرابری در حقوق سیاسی-مدنی کار دشواری است؛ زیرا این نظام ارزش‌های حاکم بر هر جامعه معین است که بر «خود» مهر متمدن و بر «دیگران» اتک غیر متمدن، وحشی، عقب‌مانده و بربر می‌زند.

در هر جامعه، سن خاصی آستانه برخورداری از حقوق اجتماعی-سیاسی افراد محسوب می‌شود، و هیچ دلیل منطقی و عقلانی وجود ندارد که در همه جوامع، سن ۱۸ سالگی آستانه و آغاز بلوغ اجتماعی-

سیاسی برای مردان یا مردان و زنان به شمار آید. در طول تاریخ تحول اندیشه برابری (به‌عنوان برابر نهاد یا «آنتی‌تز» نابرابری) افراد (مردان در وهله نخست و زنان با تأخیر تاریخی)، معیار سن نیز دستخوش دگرگونی شده و به تدریج پائین آمده است. یکی از اندیشمندانی که در قرن نوزدهم در زمینه نابرابری و برابری انسان‌ها تعمق کرده و تفکرات خود را به صورت نوشتار درآورده است، استوارت میل، فیلسوف انگلیسی‌الاصول است. وی ضمن تبلیغ برابری انسان‌ها، از مسائل مربوط به تحقق چنین پنداری نیز آگاه بود و از کار کسانی که می‌خواستند برابری را در میان افراد و جوامع نابرابر تحقق بخشند، انتقاد می‌کرد. وی معتقد بود که تعصب در تحقق حقوق برابر برای اعمال «شدنی»، موجب می‌شود که حتی در زمینه اعمال «ناشدنی» نیز برابری تحمیل شود. وی در اثر خود، «در باره آزادی»، ناچار شد که این نکات را یادآوری کند:

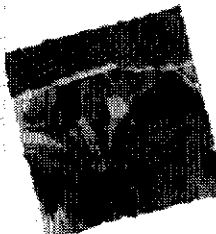
«... کسانی که هنوز تحت قیومیت و مراقبت دیگران هستند تا صدمه‌ای به خود یا دیگران نزنند، نمی‌توانند از این حق (برابری و آزادی) برخوردار باشند. به همین دلیل ممکن است جوامع عقب‌مانده‌ای را که هنوز به حد بلوغ نرسیده‌اند، از حق برابری برکنار بدانیم. برای مقابله با وحشیان، استبداد شیوه مشروع حکومتی است تا بتواند وضع مردم را بهبود بخشد و

وسیله رسیدن به این هدف (برابری و آزادی) را فراهم آورد.»^۱

وی به دنبال این اظهار نظر نوشت:

«به نظر من، هیچ جامعه‌ای حق ندارد جامعه دیگری را به پذیرش تمدن وادارد؛ به ویژه، وقتی که ستمدیدگان از قوانین ستم‌زا، از دیگر جوامع یاری نجویند. برای من غیرقابل پذیرش است که عده‌ای، از فرسنگ‌ها فاصله ادعا کنند که می‌خواهند ستم‌زدگان را به‌رغم سود خویش، از ستم آزاد کنند و شرایط «مطلوبی» برای آنان فراهم آورند. اما اگر هیأت‌هایی را برای تبلیغ علیه ستم گسیل دارند و عقاید خود را در مخالفت با وضع موجود تبلیغ کنند، مانعی ندارد. تمدن مبتنی بر ستم باید از درون پاشد و نابود گردد؛ به طوری که دیگر هیچ دینور و آموزگاری نتواند از آن دفاع کند.»^۲

مفهوم برابری در جوامع باستانی هند، ایران، یونان و روم در قاره‌های قدیم، و مایا، انیسکا و آزتک در قاره «جدید»، از زمان‌های دیرین بر تشخیص و امتیازات طبقاتی استوار بوده و آثار آن به نسل‌های کنونی نیز رسیده است. هنوز هم در هند، «برهمنان» از مقامی والا و «ناپاکان» از مرتبه دون برخوردار هستند. «پاکی خون» و «برتری روح» قرن‌ها از معیارهای «نجاست» و «شرافت» شمرده شده است^۳ و در پی آن تبارنمایی و خاستگاه اجدادی، بود و نبود هستی اجتماعی افراد و گروه‌ها را در سلسله مراتب جامعه، ترجیح می‌کرده است.





در کتاب‌های دینی هندیان (وداها)، ایرانیان (اوستا و ضمائم آن: زند و پازند و بندش و دینکرد و...) یهودیان (تورات) و مسیحیان (انجیل)، بارها در قبال نابرابری‌های اجتماعی-اقتصادی موضع‌گیری شده است. بسیاری از متفکران، سلطه گروهی را بر گروه دیگر توجیه کرده و قوانین و مقررات ویژه‌ای برای سامان دادن و نهادینه کردن روابط سلطه‌گران با سلطه‌بران، ستمگران با ستمبران و ستم‌ستیزان، راهبران با راهروان، آزادگان (احرار) با بردگان (عبدا) وضع نموده‌اند و یا علیه زورمندان و زورمداری هشدار داده‌اند.

بنی اسرائیل، نخستین قوم در خاورمیانه است که از هزاره دوم به بعد، پیوسته مدعی شده که قوم «برگزیده»^۱، قوم یهود است و بر دیگر قوم‌ها برتری دارد. ایرانیان، یونانیان، رومیان، ژرمن‌ها، اعراب، ترکان، مغولان و... نیز، به ترتیب در زمان سلطه خود بر دیگر قوم‌ها، خود را برتر و مغلوبان را پست و حقیر شمرده‌اند. در عهد زورمداری، صاحبان زور خود را «انسان‌تر» از فاقدان زور پنداشته‌اند. در پی خیزش بورژوازی، در نتیجه شهرنشینی و انباشت ثروت در شهرها و توسعه صنعت و حرکت، عامل زر نیز بر زور افزوده شد. گاهی با آن عجین، زمانی در کنار آن و در مواقعی نیز فراتر از آن قرار گرفت و به عنوان پول‌سالاری، معیار برتری افراد و اقوام تلقی شد.^۲

همزمان با تحول معیارهای نابرابری اجتماعی، مانند نسب، شغل، زور و زر، اندیشه برابری انسان‌ها نیز تحول یافت و به اتکای معیارهای نو و پندارهای تازه، به مقابله با تداوم نابرابری برخاست و برابری اجتماعی و سیاسی را طی قرن‌ها، به عنوان یکی از مضمون‌های اساسی مناقشات و مبارزات دینی و اجتماعی، جلوه‌گر ساخت.

در تاریخ ایران، اسطوره‌های راست یا ناراستی، مانند خیزش کاوه یا جنبش اجتماعی مزدکیان، برخورد نابرابران با یکدیگر را در دل خویش به یادگار نگه داشته‌اند. بسیاری از جنبش‌های ملی-اجتماعی ایرانیان در زمان سلطه عرب‌ها و ترکان، ریشه‌های بیکار علیه نابرابری‌های اجتماعی-سیاسی داشته‌اند.

۱. یونان باستان

در فلسفه غرب، مفهوم برابری و در نتیجه مفهوم نابرابری، در طول تاریخ به تدریج تحول یافته است. در اندیشه افلاطون (۳۴۷-۴۲۷ پیش از میلاد)، دنیا به دو قسمت متمدن و غیرمتمدن تقسیم می‌شود و در نتیجه، متمدنان بر غیر متمدنان برتری دارند. ارسطو (۳۲۲-۳۸۴ پیش از میلاد) شاگرد او نیز این طرز تلقی را پذیرفت. به زعم وی، آتینان در کانون تمدن قرار داشتند و در نتیجه، بر فراز دیگران جای گرفته و به سروری رسیده بودند و غیر آتینان، به عنوان «بربران» و در نتیجه غیرمتمدنان، زیر پای آنان قرار داشتند و از منزلت دونی برخوردار بودند.

ارسطو ضابطه آتینی بودن (معیار جغرافیایی) را بسنده نمی‌پنداشت و زنان آتینی را (معیار جنسی)، همانند بردگان، جزو شهروندان آتینی نمی‌شمرد. او باور داشت که پیشه‌وران و سوداگران نیز دارای صلاحیت برخورداری از مزایای «شهروندی» نیستند (معیار اجتماعی) و در نتیجه، حق بهره‌مندی از «برابری» را ندارند. چنین فلسفه‌ای بر این برداشت و طرز اندیشه استوار بود که با توجه به نابرابری توان انسان‌ها، آنان به طور سرشتی با هم نابرابر هستند و عدالت ایجاب می‌کند که با توجه به طبیعت خویش، جایگاه و پایگاه

اجتماعی متفاوتی داشته باشند. به معنای دیگر، برابری برای برابرها و نابرابری برای نابرابرها.

بدین سان «فروماندگی» بردگان و بیگانگان از یک سو، و فرازندگی و برزندگی آتینان از سوی دیگر توجیه می‌شد و نابرابری انسان‌ها، نه تنها از منزلت اجتماعی مایه می‌گرفت، بلکه به قلمروی «روح» جاری در خون افراد نیز تعمیم می‌یافت و از راه روح و خون در نسل‌های بعدی قوام و دوام پیدا می‌کرد. ارسطو می‌گفت: «چگونه می‌توان فردی را شهروند آتینی تلقی کرد، در حالی که از آغاز روح بردگی داشته است. در جامعه طبقاتی مبتنی بر نابرابری، حقوق مربوط به برابری افراد باید برحسب شایستگی آنان توزیع شود و کسانی که توان برابر ندارند، نمی‌توانند ادعای برابری مدنی-حقوقی بکنند.»

۲. روم باستان

در پی تحول و تعالی مفهوم برابری، پیروان «مکتب فلسفی رواقی»، عقل یا خرد را معیاری برای برابری افراد بالغ و عاقل (خردمند) دانستند. از پایه‌گذاران این مکتب، کریسیپوس (۲۰۷-۲۸۰ پیش از میلاد)، سنه‌کا (سال سوم پیش از میلاد تا ۶۵ میلادی)، پیسکتوس (۱۰۰-۶۰ میلادی) و مارکوس آورلیوس (۱۸۰-۱۲۱ میلادی) هستند.

در تمدن رومیان، معیارهای مبتنی بر قوم، نژاد، دولت و اعتقادات، حدود برابری و مرز نابرابری را معین و مشخص می‌ساختند. تبلیغ فلسفه رواقیان، انقلابی در این معیارها به شمار می‌رفت. رواقیان برخلاف جریان شنا کردند، معیار برابری ذاتی را مجرد ساختند و ادعا کردند که عقل یا خرد^۳ شاخص برابری است. هر انسان

عادل و بالغ با انسان همگن و همسان خود برابر است و از آن جا که انسان‌ها «بالقوه عاقل» به دنیا می‌آیند، پس با اتکا به تعقل یا خردمندی، طبیعتاً برابر هستند. نابرابر نظر رواقیان، خاستگاه نابرابری‌ها در جوامع در نابرابری‌های اجتماعی و نهادی نهفته است، و گرنه به استناد خرد، همه با هم برابرند. این برداشت و طرز تلقی رواقیان از برابری مدنی افراد، بدون پرهیز از نابرابری‌های منزلت اجتماعی و توانمندی‌های بدنی، الگو و راستایی شده که بعدها در مبارزات مربوط به احقاق برابری سیاسی، مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

۳. مسیحیت: نابرابری در انجیل

بنیاد اندیشه مسیحیت بر دین یهود استوار است؛ در نتیجه در هر دو دین و بینش‌های مذهبی آن‌ها، نابرابری جنسی (مرد و زن) و نابرابری اجتماعی (بردگان و برده‌داران) از یک سو و نابرابری رهبران و رهروان دین و دولت از سوی دیگر، به چشم می‌خورد. از عیسی «نبی الله» اثر مکتوبی به جا نمانده است. حواریون دوازده گانه وی که در نقاط گوناگون خاورمیانه، روم شرقی و غربی پراکنده شدند، به نام مسیح، افکار

مکتوبی را پراکندند که مجموع آن‌ها را بعدها «انجیل» (خبر خوب) نام نهادند. از قرن پنجم میلادی به بعد، انجیل، دیوان مذهبی-اخلاقی و حقوقی عیسویان محسوب می‌شود.

در کتاب مقدس یهودیان، فقط ایوب است که موضع مترقیانه‌ای می‌گیرد و با اشاره به برده‌ها اعلام می‌دارد: «آیا آن‌کس که مرا در رحم آفرید، او را نیز نیافرید و آیا کس واحدی ما را در رحم نسرشت.»^۸

چنین اظهار نظرهایی در تورات بسیار اندک است. مسیحیت، در تداوم روند حاکم، در خلاف جهت فلسفه رواقیون حرکت کرد و نظام برده‌داری را تأیید نمود. در قرن بیستم نیز به درستی معلوم نیست که «واتیکان» اصل برابری انسان‌ها را، چنان‌که ایوب اعلام داشته است، پذیرفته باشد. رهبران کلیسای کاتولیک با فاشیست‌های ایتالیایی، نازی‌های آلمانی و فالانژهای اسپانیایی در زمان دیکتاتوری فرانکو، همدلی و همگامی بی‌دریغی داشتند. شایسته است یادآور شویم که پندار مربوط به «گناه نخستین» و درخواست بخشایش و رستگاری از خلال اعمال و فرائض دینی و نذر و نیازها، خود پایه‌ای برای تصدیق نابرابری است.



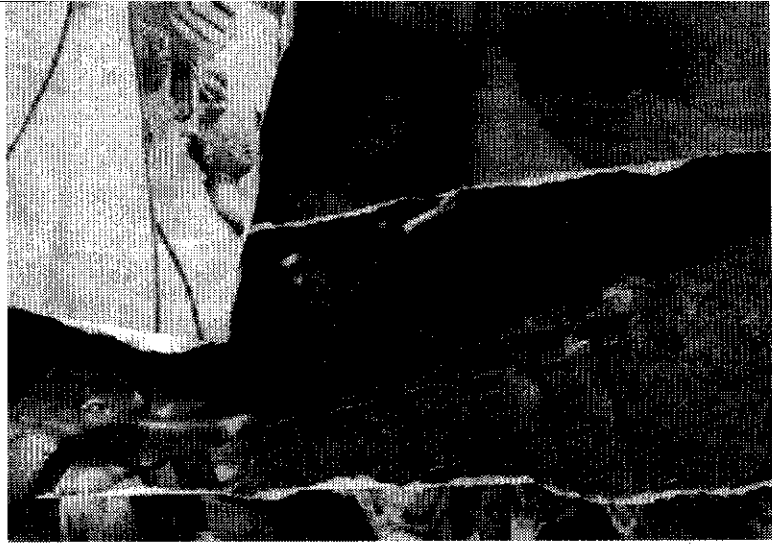
«برابری عبارت از برداشتی است که طی آن، شرایط اجتماعی مردمان همسان تلقی می‌شود. لیکن محتوای این همسانی در دوره‌های تاریخی، در میان طبقات گوناگون، متفاوت بوده است»

بعدها برای توجیه نابرابری‌های موجود و به سکوت وادار کردن ستم‌زدگان، چنان عنوان شد که گویا در «شهر خدا» بخشایش ابدی وجود دارد و نابرابری جهان فانی، گذرا و حتی مصلحتی است! به هر صورت، دین و دولت، بردگان را به پذیرش سرنوشت خود، به عنوان اراده و «عدالت» خدا، فرامی‌خوانند. بردگان هم به امید رهایی در «شهر خدا» و رسیدن به بهشت موعود، می‌باید ستم را در این جهان به جان بپذیرند و در برابر ستمکار سر تسلیم فرود آورند. این برداشت مسیحیت از نابرابری، در واقع با اندیشه برادری جهانی و برابری رواقیان (استوتیک‌ها) در تضاد قرار می‌گرفت و یک حرکت ارتجاعی و بازگشت به اندیشه فلسفی «قوم برگزیده» یهودی تلقی می‌شد. چنین روند و روالی در برخورد برداشت‌ها و اندیشه‌های مربوط به برابری سیاسی در جریان تاریخ، حوادث خونینی را پدید آورد که تا به امروز آتش آن فروزان مانده است.

۴. اصلاح دینی یا پروتستانتیسم

دوره «اصلاح دینی» خود نشانگر چنین تحول تاریخی است. اشتباه‌ها چنین گمان می‌کنند که اصلاح مزبور نهضتی در راستای شناساندن حقوق فردی و برابری سیاسی بوده است. مسلماً چنین اندیشه‌ای در فکر مارتین لوتر (۱۵۴۶-۱۶۴۸ م) و یسا ژان کالون (۱۵۶۴-۱۶۵۹ م) نمی‌گنجیده است.

اصولاً حوادث تاریخی، دینی و نظامی، مسائل دیگر اجتماعی را نیز چون سیل خروشان با خود به همراه می‌آورد. جنبش «اصلاح دینی» فرصتی فراهم آورد تا حملات کوبنده‌ای علیه قدرت کلیسا و خودکامگی سیاسی، اجتماعی و دینی انجام گیرد و به دنبال آن، کاهش یافتن یا زدودن نابرابری در مقیاس جامعه مطرح شود. از



بدون تزریق و درونی شدن اصل اخلاقی برابری و بدون پایبندی اخلاقی بدان، تحقق برابری و تداوم آن امکان پذیر نیست

می یابد. در پی چنین ادعایی، دیگر توجیه نابرابری و پستی انسان‌ها و بازتاب آن در برنامه‌های پیش‌پرداخته‌ای مانند «سرنوشت»، بی‌مایه و بی‌پایه می‌نمود. هرچند که پژوهش‌های ژنتیک اخیر تأییدی بر نظر فوق است، ولی بنا به قول کارل پکر: «لاک را این افتخار پس است که راه را برای مردم قرن هجدهم هموار ساخت تا به صراحت و آگاهی وجدان، هر آنچه را که می‌خواستند باور کنند، باور کنند.»

جان اندیشه این عصر در یک فرمول سه بعدی (تثلیث‌وار) خلاصه می‌شود: «آزادی، برابری و برادری». در این شعار سه کلمه‌ای، نوعی تسلسل بخردانه وجود دارد، بدین معنا که آزادی لازمه برابری و برابری لازمه برادری است.^{۱۱} به همین مناسبت بعدها، با کونین، آنا ریشیت نامدار قرن نوزدهم، چنین نوشت: «برابری، پیش شرط آزادی و ضامن آن است. آزادی بدون برابری امکان ندارد. اگر انسانی آزادتر از من باشد، ناگزیر من به برده او تبدیل می‌شوم. بدینسان است که برابری شرط لازم آزادی است.»^{۱۲} با انقلاب کبیر فرانسه، شعار «آزادی، برابری و برادری» به عنوان مسأله‌ای اجتماعی و سیاسی، نه تنها در فرانسه، بلکه به تدریج در سراسر اروپا و سپس در آسیا، مطرح شد و به مضمون مبارزات سیاسی، اجتماعی و نژادی تبدیل گشت.

اگر گمان رود که در «عصر روشنگری»، فیلسوفان و سیاست‌ورزان بیش درستی از برابری نداشتند، اشتباه است. خواست آنان در زمینه اجتماعی-سیاسی بر پایه اصول اخلاقی استوار بود؛ اصولی که به رغم تضاد با حقایق اجتماعی، راست و برحق می‌نمود. در آن زمان که نابرابری در جوامع ریشه دوانده بود، پذیرش اصل برابری انسان‌ها دشوار و غیرعملی جلوه می‌کرد. ولی بنا به باور فیلسوفان و دانشوران، این روند تا ابد

او مطرح شد. نظر توماس هابز (۱۵۸۸-۱۶۷۹ م) می‌براین که «انسان‌ها گرگ یکدیگرند»، شریعتی می‌نمود. مشاهدات دانشورانه نشان می‌داد که در جامعه سیاسی، روابط انسان‌ها با هم در کنش و کشمکش متقابل هستند. بنابراین، به خاطر منافع شخصی هم که شده، مطلوب است که این روابط بر پایه برابری برقرار شوند. برخی بر این باور شدند که افراد از نظر «حقوق طبیعی» با هم برابریند و کم‌تر کسی حاضر است از حق خود بگذرد؛ مگر این که از «امنیت، حمایت و آرامش» برخوردار باشد. این فلسفه از اثر جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴ م) تحت عنوان «رساله‌ای درباره تفاهم انسان» جان گرفت.

شاید هیچ نوشته‌ای به اندازه این رساله، در تعیین راستای تحول سیاسی مفهوم برابری در قرن‌های هجدهم و نوزدهم مؤثر نبوده باشد. تعریف لاک از مفهوم برابری، به ویژه تعبیر او، از اهمیت خاصی برخوردار بود. نظر لاک موجب شد که پندارها و انگاره‌های مربوط به اصالت، نجابت و وراثت درهم فروریزند. وی مدعی بود که انسان به طور سرشتی همانند «لوح سفید» زاده می‌شود و تنها از راه یادگیری، تجربه و درک است که هستی اجتماعی-فرهنگی او تکوین

میان شعله‌های جنگ دهقانان در اروپای مرکزی (۱۵۲۶-۱۵۲۴ م)، اخگر مبارزه شدیدی برای به دست آوردن برابری فروزان شد. هنگامی که مصلح سوئسی موسوم به هولدریش زوینگلی،^۹ از خواست‌های دهقانان جانب‌داری می‌کرد، لوتو، به طرز بی‌رحمانه و حسابگرانه‌ای، با تقاضاهای عدالت‌جویانه دهقانان به مخالفت برخاست و سرانجام، جنبش را به شکست کشاند. لوتر فلسفه نابرابرگرای خود را آشکارا بیان می‌داشت و می‌گفت: «من از اعمال شایسته توده‌ها بیش‌تر از اعمال ناشایست نجیبان ناراحت می‌شوم.»

با وجود نقش مهارگر کارگزاران «اصلاح دینی»، تضادهای ناشی از مبارزات پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها همانند باد مناسی بود که بر آتش نهان در زیر ستم خودکامگی و نابرابری اجتماعی ورزیدن گرفت و وجدان‌های آگاه را علیه دین و دولتی که از انواع نابرابری‌ها پاسداری می‌کردند، برانگیخت.

۵. مفهوم جدید برابری

به دنبال رشد بورژوازی، «اصلاح دینی» و انقلاب صنعتی در غرب، مفهوم جدیدی از فرد، سرشت انسانی، تمایلات و حقوق

نمی توانست ادامه یابد. در جامعه ای مطلوب (آرمانی)، افراد باید در زمینه های اجتماعی و سیاسی برابر باشند.

۵-۱. مونتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵م)، اثر معروف خود موسوم به «روح القوانين» را نه در راستای روند حاکم و نه به خاطر بیان حقایق در قالب دانشورانه نوشت، بلکه اعتقاد راسخ داشت که حقوق و قانون باید طبق الگویی ارائه شوند که برابری در مورد تمام افراد ناقد باشد.

۵-۲. توکویل (۱۸۰۵-۱۸۵۹م) با یک بینش روشن، خیزش تمایلات برابرخواهانه را در آمریکا به رشته تحریر کشید و اظهار داشت: «از من نپرس که چه سرور شگفت آوری را انسان ها از برابر بودن در پی دموکراسی درمی یابند. از من نپرس که به چه دلیلی مردم مصرانه خواستار برابری هستند، در صورتی که از سایر مزایای اجتماعی سخنی نمی گویند. برابری یکی از ویژگی های روشن عصری است که انسان ها در آن زندگی می کنند. ذات برابری به تنهایی کافی است تا نشان دهد که چرا مردمان آن را بر دیگر مزایای نیازهای اجتماعی برتر می شمارند.»

۵-۳. ژان ژاک روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲م) نخستین پیشگامی است که طی «گفتاری درباره خاستگاه و شالوده های نابرابری در میان انسان ها»، دقیقاً به طرح مسأله نابرابری و خاستگاه اجتماعی آن پرداخت. او باور داشت که انسان ها از نظر سرشتی برابر و معصوم به دنیا می آیند و این تهدیدهای اجتماعی هستند که در جریان رشد و یادگیری، آنان را به سوی پلیدی، فساد و نابرابری می رانند. به ویژه نهاد مالکیت، نابرابری را در میان افراد پدید می آورد و احساس آدمیت و گرایش های سرشتی آنان را نابود می سازد. روسو از چنین مبتدایی، خبرها یا نتایج سیاسی دیگری بیرون کشید. وی استدلال می کرد که اگر انسان ها در

طبیعت با هم برابر هستند، دیگر دلیلی نمی ماند که گروهی خود را «نجیب» و «شریف» پندارد و بر گروه دیگری سروری کند. حتی دولت ها نیز باید منتخب مردم و تابع اراده آنان باشند. اراده همگان، تبلور مقاصد و هدف های مشترک و برابر اکثریت مردم است و در نتیجه، سود اکثریت را می تواند تأمین کند. دیگر کسی حق ندارد به دلایل گوناگون، سلطه و برتری خود را توجیه کند.

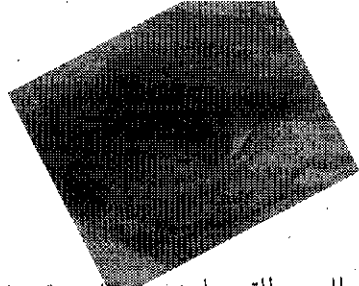
چنین برداشت فلسفی-سیاسی، به ویژه به گونه ای که روسو بیان می کرد، نتایج بسیار دور بردی داشت. افکار او در «بیانیه حقوق بشر» متبلور شد و اصل برابری و نیک سرشتی انسان و در نتیجه، معصومیت الستی او، تار و پودی را پدید آورد که روابط جدید سیاسی انسان ها در قرن های معاصر، روی آن ها تنیده شد. در چنین راستایی، کانت این گونه از روسو تجلیل و تقدیر کرد: «زمانی بود... که من راه خود را گم کرده بودم و روسو مرا به راه راست فراخواند. احساس خود برتر بینی در من نابود گشت. من آموختم که نوع انسان را گرامی بدارم. من باید خود را کوچک تر از یک کارگر معمولی بینگامم تا این که چنین طرز تلقی، به تحقق انسانیت باری رساند.»

در پی انتشار اندیشه های برابرگرا و مبتنی بر معصومیت و یکنواختی انسان ها، در جریان تاریخ غرب صنعتی، طبقه نوخاسته سوزووازی، با حرارت و با هیجان بی سابقه ای، برای برانداختن نهادهای «فاسد» اجتماعی و نابرابری های ناشی از آن، به پا خاست و طبقات کارگری و دهقانی را در راستای هدف های خود، به دنبال کشید. موازی با این نهضت فکری، سیاسی و اجتماعی، برای تسریع تحقق جامعه ای آرمانی و بخردانه کردن امور اجتماعی، دانشوران و فیلسوفان نیز به طراحی

شالوده های آرمانی برای برقراری برابری دل بستند، تا بتوانند از برکت وجود یک سازمان اجتماعی مبتنی بر عقل و «رایت»، توان های سرشتی انسان را، بدون توجه به شمار خانوادگی، شغلی، نژادی و جنسی، شکوفا گردانند و آرمان برابری برادرانه را تحقق بخشند. ساختن «جامعه آرمانی» (هیچستان) از پدیده های قرن هجدهم و نوزدهم اروپای غربی و آمریکای شمالی بود. بدین سان، «اتویا» نه تنها تبلور اندیشه آرمانی «اصلاح طلبان» گشت، بلکه برای نویسندگانی مانند بولور لیون^{۱۲}، ساموئل باتلر^{۱۳}، ه. هارسن^{۱۴}، ویلیام موریس^{۱۵}، ویلیام دین هولمز^{۱۶} و سایرین، موضوع داستان سرایی شد.

باورکنندگان به اصل برابری انسان ها، در راستای برانداختن نابرابری ها و برقراری جامعه آرمانی، از حد طراحی گذشتند و به فعالیت هایی دست زدند تا نظرات برابرگرایانه خود را در جوامع مبتنی بر نابرابری ها تحقق بخشند. در ایالات متحده آمریکا، از سال ۱۷۵۰ تا ۱۸۵۰، یعنی در مدت صد سال، بیش از ۱۲۵ همبودی یا اجتماع (community) تجربی برابری به وجود آمد. شایسته است یادآور شویم که نخستین اثر مکتوب در این زمینه در آمریکا، احتمالاً به قلم دکتر جیمز رینولدز (در ۱۸۰۲م)، عنوان «برابری» داشت؛ زیرا این اثر بیانگر جامعه ای خیالی مبتنی بر برابری بود. این کتاب بسیاری از آمریکاییان ساده دل را بر آن داشت که به طور «مصنوعی»، برابری را در همبودی های کوچک داوطلبانه بیازمایند.

نتیجه چنین حرکت هایی آرمانجویانه و ساده لوحانه ای، ناامیدکننده بود. تجربیات واقعی در جوامع حقیقی نشان داد که تصویر «انسان معصوم و نیکخواه سرشتی» روسو، آرمانی بیش نبوده است و هنوز انسان های واقعی کوچک ها و خیابان ها، از این تصویر



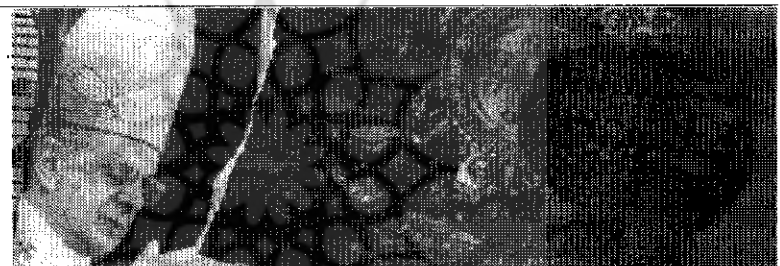
مطلوب مطلق بسیار دور هستند. حتی در شرایط برابر نیز معلوم شد که انسان موجودی حقیر، تبیل، خودخواه، سودجو، جاه طلب و... است.

به تدریج حرارت و هیجان برابریجویان فرونشست و بسیاری از فیلسوفان و پنداروندان، از آسمان آرمان به زمین سخت واقعیت های علمی و اجتماعی فرود آمدند. حتی برخی دریافتند که بدون تزریق و درونی شدن اصل اخلاقی برابری، و بدون پایبندی اخلاقی بدان، تحقق برابری و تداوم آن امکان پذیر نیست.

۵-۴. ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴م)، این اندیشمند متکر و مبلغ اصلی

اساسی یک سازمان اجتماعی مطلوب محسوب می شد، پدید آمد.

۵-۵. جان استوارت میل (۱۷۴۸-۱۸۳۲م) و جرمی بنتام^{۱۹}، فلسفه سودوندی (اوتیلیتاریسم) خود را عنوان کردند و اظهار داشتند که عمل و تجربه، معیار سنجش اعمال اخلاقی هستند. تنها چیزهایی که انسان در جست و جوی آن هاست، لذت و خوش بودن است. تنها خود فرد است که می تواند درباره خوشی و بختوری خود داوری کند. بنابراین، اقدامات ما باید در راستایی باشد که رضایت بیش تری برای افراد انبوه تری فراهم آورد. در تعیین وسیله تحقق چنین رضایتی باید طبق فرمول بنتام عمل کرد:



و فلسفه ای نیک پرداخت و برابری را در بیان جامعی به جهان مدرن عرضه داشت. بنا بر نظر هگل، جهان می باید معنوی، خردمندانه و هدفدار بوده باشد و بنابراین، جریان تاریخ جهان نیز می باید نشانگر این هدف معنوی باشد. تحولات تدریجی تاریخ بشر یکی از تظاهرات نیات بالنده خداوندی است. به دنبال این امر، هر آنچه در تاریخ پدید می آید، بخشی از طرح خداوندی است و برای مرحله رشد تاریخی بعد بایسته است (جبر تاریخی). هر آنچه «هست»، چیزی است که «می بایستی» باشد. فرد وظیفه اخلاقی و مسؤولیت خود را در راستای هدف مرحله تاریخی زمان خود

کانت معترف بود تحقق برابری سیاسی، پیش شرط برقراری شرایط لازم برای تحقق اصل برابری اخلاقی است

فرامی گیرد. تاریخ از میان تضاد دیالکتیک دولت ها (و نیز طبقات اجتماعی) پیش می راند. دولت بالاترین نقطه تجلی قدرت است و فرد ناگزیر است که مطیع بی چون و چرای آن باشد. بنابراین، برقراری برابری در میان افراد، گروه های اجتماعی یا دولت ها برخلاف روند تاریخی، و در نتیجه، تصنعی و نامطلوب است.

۵-۷. هاینریش تریشکه^{۲۰} (۱۸۳۴-۱۸۹۶م). با پیروی از فلسفه هگل، شهوت انسانی را برای برتری «ابرمردان» برانگیخت و از آن نتیجه «نژادبرتر» را بیرون کشید! هاینریش تریشکه اعلام کرد: «دولت مظهر تجلی نیرومندترین نژادهایی است که قدرت را به دست دارند... اصل دولت بر این استوار است که فراتر از آن قدرتی نباشد... رشد و توسعه (و نیز تضاد و مخاصمت) دولت ها (و طبقات)،

«هرکسی باید به اندازه یک مغز به شمار آید، نه فزون تر از یک مغز.» (به معنای دیگر همه افراد با هم برابرند.)

فلسفه سودوند، برابری را از دیدگاه سیاسی-حقوقی تبیین می کرد، بنابراین بدون این که با برداشت برابری اخلاقی کانت تضادی داشته باشد، جانشین آن تلقی می شد. خود کانت نیز معترف بود که تحقق برابری سیاسی پیش شرط برقراری شرایط لازم برای تحقق اصل برابری اخلاقی است.

۵-۶. گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱م)، همسو با «قانون تنازع بقای انواع» و پیش از داروین، نظریات تحول و تکوین طبیعی وزیستی جهان، و با ارزیابی و جمع بندی تعاریف و تبیین های مربوط به برابری در جریان تحول تاریخ، آن ها را در هم آمیختند، نظمی نوین بخشید

برابری، آن را به عنوان اصل اخلاقی برای تمام افراد بالغ و عاقل مطرح می کرد. این فیلسوف اسکاتلندی الاصل آلمانی، با الهام از میراث فرهنگی نیاکان خود، برخلاف روند آلمانی، اصل برابری اخلاقی را ضابطه بندی کرد و خرد را بر فراز همه اعمال انسانی قرار داد و حاکم و حکم اخلاقیات شمرد.

در اصل اخلاقی کانت، انسان فی نفسه هدف و غایت محسوب می شود؛ نه وسیله کسانی که از انسان بهره برداری می کنند تا به هدف خود برسند و اصل اخلاقی مبتنی بر خرد را زیر پا می گذارند. هنگامی که خرد تمام افراد خردمند خواستار برابری باشد، اصل برابری جنبه اخلاقی می یابد.

به توازی این نظرات پراکنده در آلمان، در مکتب فلسفی انگلستان مفهوم دیگری از برابری که بر محمل دیگری استوار بود و اصل

بدون تردید، بدین سبب است که دولت‌های درجه دوم از گردونه خارج شوند (نابودی نوع ضعیف)... دیگر نیازی به وجود یهودیان نیست، آریایان کاربرد پول را آموخته‌اند...»^{۲۱}

۵-۸. کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳ م) و فریدریش انگلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵ م) که تحت تأثیر لودویگ فویرباخ (۱۸۰۴-۱۸۷۲ م) قرار گرفته بودند، فلسفه ایده‌آلیستی هگل را از آسمان به زمین کشیدند و به «ماتریالیسم دیالکتیک» برگردانیدند. مارکس انسانگرادر جوانی چنین نوشت: «نابرابری طبیعی کم و بیش می‌تواند دردناک باشد، ولی به هنگامی که این نابرابری با نابرابری اقتصادی و اجتماعی همراه می‌شود، موجب تحقیر و زبونی انسان می‌گردد.»^{۲۲}

در جریان جنبش‌های کارگری برای رهایی از نابرابری اقتصادی، مارکس و یارانش با تحلیل‌های تاریخی، همسو با نظریه‌های داروین در مورد «اصل تحول جانداران و انتخاب اصلح»، نتیجه گرفتند که از میان مبارزات طبقاتی، پرولتاریای صنعتی، تنها طبقه صالح برای حکومت است. مبارزه کارگران برای زدودن نابرابری‌های اقتصادی کافی نیست، بلکه این طبقه باید قدرت دولتی را به چنگ آورد تا بتواند، تمام انواع نابرابری‌ها را از رخسار جامعه بزدايد.

شکست نخستین انقلاب کارگری در بهار سال ۱۸۷۱ که در «کمون پاریس» متبلور بود، بورژوازی و پرولتاریایی اروپا را رویاروی مسائل جدیدی قرار داد.

بورژوازی فیرانسه به یاری بیسمارک و سربازان اشغالگر آلمانی، از روی اجساد کارگران پاریس گذشت و قدرت طبقاتی خود را برای مدت‌ها استوار کرد. کارگران صنعتی نیز اندیشه برقراری جامعه‌ای برابر را موقتاً کنار گذاشتند و به تدریج در قالب سندیکا، به تخفیف نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی بسنده کردند. اگر تحقق آوهان مارکس در

کشورهای اروپای صنعتی به واسطه انعطاف بورژوازی میسر نشد، در عوض ایدئولوژی مارکسیسم، همراه با صنعت و سرمایه‌داری صنعتی، به تدریج در کشورهایی که بنیاد اقتصاد کشاورزی و شالوده سیاسی مبتنی بر خودکامگی داشتند، به سرعت نفوذ یافت و موجب شیدایی و شیفتگی برخی از روشنفکران عدالتخواه و آزادیجو گردید.

۵-۹. ولادیمیر ایلیچ لنین (۱۸۷۰-۱۹۲۴ م): نظریه مارکس را در عمل به ایدئولوژی انقلابی و دولتی تبدیل کرد و پیرو او، دیکتاتور یوسیف جوگا شویلی استالین (۱۸۷۹-۱۹۵۳ م) فلسفه مارکسیسم را به ابزاری برای حفظ قدرت از طریق اعمال نابرابری سیاسی تبدیل کرد. دیکتاتوری پرولتاریای مارکس در «جامعه‌ای بی طبقه»، به وسیله لنین مجدداً این گونه تعریف شد: «پرولتاریا، به عنوان یک طبقه، باید تمام ماشین دولتی را در اختیار خود بگیرد، بورژوازی را نابود سازد و خرده بورژوازی، دهقانان و لایه‌های زیرین طبقه متوسط و روشنفکران (مغزورزان) را مهار بزند.»^{۲۳}

استالین از مطلب فوق چنین نتیجه گرفت که «دیکتاتوری پرولتاریا» در واقع به پشتاز این طبقه، یعنی به حزب پرولتاریا (یا حزب کمونیست شوروی) محول می‌شود.^{۲۴} در عمل، استالین و استالینیست‌ها، رهبران حزب، به ویژه خود را تبلور تمام عیار حزب پنداشتند و در نتیجه، دیکتاتوری حزب را از آن خویش ساختند و بدان دوام بخشیدند. استالین در پاسخ به خواننده‌ای، مندرج در «پراودا» اظهار داشت: «تا به هنگامی که دولت شوراهای به وسیله کشورهای کاپیتالیستی احاطه شده است، دیکتاتوری پرولتاریا (بخوانید دیکتاتوری حزب، و در نتیجه دیکتاتوری رهبران حزب) ادامه خواهد داشت.»

بدین سان، جنبش کارگران صنعتی

اروپای غربی، برای کسب برابری‌های اقتصادی، به برپایی نظام دولتی نابرابری در شرق اروپا انجامید که در قالب آن، پانزده میلیون نفر عضو حزب کمونیست از صد و پنجاه و اندی میلیون نفر «کشوروند» شوروی، به قول جورج اورول، برابرتر بودند!

رهبران و اندیشه‌ورزان شوروی (سابق) از برابری، و در پی آن از نابرابری اجتماعی باور داشت و ویژه‌ای داشتند که «فرهنگ فلسفی»، تألیف، م. روزنتال و پ. یودین، چاپ «پروگرس» در مسکو، آن را چنین شرح داده است:

«برابری عبارت از برداشتی است که طی آن، شرایط اجتماعی مردمان همسان تلقی می‌شود. لیکن محتوای این همسانی در دوره‌های تاریخی، در میان طبقات گوناگون، متفاوت بوده است.

در جهان بینی بورژوازی، برابری عبارت است از برابری در برابر قانون، در صورتی که استثمار و نابرابری‌های سیاسی کماکان باقی می‌مانند.

از دیدگاه خرده بورژوازی، حق مالکیت فردی همه افراد، برابر تلقی می‌شود. در این جا نیز رابطه با تولید و ابزار تولید قابل بحث نیست. ولی در بین مارکسیستی برابری، بدون نابودی مالکیت فردی، برابری در تولید و پایان استثمار فرد از فرد در زمینه‌های اقتصادی و به کارگیری ارزش‌های یدی و ذهنی (معنوی) در زمینه‌های فرهنگی، غیرممکن است.

بدین سان برابری را حداقل در سه بعد باید مورد توجه قرار داد:

۱. برابری اقتصادی
۲. برابری سیاسی
۳. برابری فرهنگی

حتی در کمونیسم نیز برابری همه جانبه مادی و معنوی وجود ندارد، بلکه در تئوری

جدول ثروتمندترین و فقیرترین کشورها برحسب میزان سرانه تولید ناخالص داخلی (در سال ۲۰۰۴)

فقیرترین کشورهای جهان			ثروتمندترین کشورهای جهان		
رتبه	درآمد سرانه دلار GDP	نام کشورها	رتبه	درآمد سرانه دلار GDP	نام کشورها
۱	۵۰۰	سیرالئون	۱	۳۶۴۰۰	لوگزامبورگ
۲	۵۵۰	تانزانیا	۲	۳۶۲۰۰	ایالات متحده آمریکا
۳	۵۶۰	اتیوپی	۳	۳۳۰۰۰	برمودا
۴	۶۰۰	سومالی	۴	۳۲۰۰۰	سان مارینو
۵	۷۱۰	کامبوج	۵	۲۸۶۰۰	سوئیس
۵	۷۱۰	جمهوری دموکراتیک کنگو	۶	۲۸۰۰۰	آروبا
۷	۷۲۰	رواندا	۷	۲۷۷۰۰	نروژ
۸	۷۲۵	کومور	۸	۲۷۰۰۰	موناکو
۹	۷۳۰	بوروندی	۹	۲۶۵۰۰	سنگاپور
۱۰	۷۵۰	ادیتره	۱۰	۲۵۵۰۰	دانمارک
۱۰	۷۵۰	یمن	۱۱	۲۵۴۰۰	هنک کنگ
۱۲	۷۸۰	ماداگاسکار	۱۲	۲۵۳۰۰	بلژیک
۱۳	۸۰۰	افغانستان	۱۳	۲۵۰۰۰	اتریش
۱۳	۸۰۰	تووالو	۱۴	۲۴۹۰۰	ژاپن
۱۵	۸۲۰	مالی	۱۵	۲۴۸۰۰	جرسی
۱۶	۸۶۰	کریباتی	۱۵	۲۴۸۰۰	ایسلند
۱۷	۸۸۰	زامبیا	۱۵	۲۴۸۰۰	کانادا
۱۸	۹۰۰	گینه بیسائو	۱۶	۲۴۵۰۰	جزایر کایمن
۱۹	۹۴۰	مالاوی	۱۷	۲۴۴۰۰	فرانسه
۱۹	۹۴۰	سودان	۱۷	۲۴۴۰۰	هلند
۲۱	۹۷۰	نیجریه	۱۸	۲۳۴۰۰	آلمان
			۱۹	۲۳۰۰۰	لیختنشتاین

Guinness book of world Records, 2004 منبع